



وزودن روی تیغ و جزآن چندا که تاه از روی و  
 شود و دشمن گرد و خشک بشیر و دره زنگ گرفته  
 و همون الاصله و تیر تیر اش خستین جل خشک  
 غلیظ و یقال خشبت اشغرا و اقلته کما یخ و همون  
 فیه خشب کوه درشت خشبان و کوه مکه و فی الحقیقه  
 لا تزول حکمت حقا تزول خشبا با جبهه خشبا ای  
 کریمه یا بسته - اکثر خشک و ظلم خشک ای خش  
 و خشوش صا خشبا ای خشک قال ابو عمرو کل  
 غلیظ خشن فهو خشب و خشب و خشبت الابل  
 اذا اكلت الیسیس من المرعى - و رجل قش  
 خشب لبتاع ای لا خیر فیه - خشب کسرم  
 یعنی زرام بن مالک -

**خشب** - خصب - بالكسر فرخی ساج  
 حال نقیض جریب یقال لهذا خصاب کما قالوا ریح  
 و تصاد و ولد یسب سائسب برمه عشا ژو شب اسما  
 و اخلاق فیکون الواحد و یراد به کل خصیب الارض  
 و مکان خصیب و خصیب - و خصیب القوم ای  
 صار و الی خصیب و خصیب جناب القوم و هم  
 ما حو لهم و خصیب الجناب ای خصیبان ناحیه  
 خصاب شکل بسیار بر خصیبه یکی

**خشب** - خصاب - بالكسر و یسب و یسب  
 خشب ننگ کردن (جمع و ناک) (خصب) ننگ  
 کف خشب دست ز کین و الکف خشب شاره  
 خصیبه مثال حمزه زن بسیار خصاب فان خصیب  
 شد لبا لثیم و اخصب المرء یعنی لکن و تعاره  
 و خصب النخل ای اخصر خصب شتر مرغ نر  
 که ساقهای وی رو با سرخ شده باشد ز ننگ  
 گناه و لایقان کس و لایق و ون لثیمه -  
**خشب** - خطب - کار یقال خطبک جملیه

خطاب سخن در روی گفتن خطبه باضم و یقال  
 خطب الخطب علی المنبر خطبه بالكسر زین خورتن  
 یقال خطبت و خطبت ایضا فیها - خطب خطب  
 یعنی خطبتی بالكسر و تشدید الطاء و فتح الباء زین  
 خواستن خطب بالكسر و وزن خواهنده یقال ہی  
 خطبه و خطبت و هو خطبها ایضا - خطبه خطبتی کردن  
 (جمع یضمها) و یقال خطبک و خطبتک و هی کلمه  
 تزویج العرب هب و اخطب القوم فلان اذا دعوا الی  
 تزویج صاحبهم اخطب علیهم از مرغان خرسبقال انفراد  
 خطبا و وی تان علیها خطا و علی تمها و خطب کریمها  
 نامه سخطبا و بنیه خطب خطبک الصید ای کنگار ننگ  
 و اخطب الخنظل ای صار خطبا و هو ان یصدق و یصیر فیه  
 خطوط و خصر - خطابه قومی از و افضن -

**خشب** - خلاب - فریقین بزبان (جمع و ناک)  
 عن ۴۴) الخلاب شد و فی الشل اذا لم یقلب فخطب  
 لیس فاحارج - خلبه بکسر اللام زن ننگ فریخته  
 رجل خلاب و یقولون ای خراب کذاب ترین  
 خطبک بالضم و تشدید اللام الذی لا یخشی معقه  
 خلبه ایضا ابریه باران یقال من خلبت الانصاره  
 ایضا - خلاب جامه ننگ بزرگ خلب بالكسر  
 پروه دل و یقال لرجل الذی تجبه النساء  
 انه خلب نسا و خلب یضمتین لای و کل و منه  
 یقال ما رخلب - و اخلب لمار ای صا کرد  
 و رسن تافهه خطبه بیسکون اللام و ضمها کذک  
 خلب بالكسر جنگال جوارح - و اخلب لی دمانه  
 خلب درودن گناه (جمع و ناک) اخلب  
 کذکات فی الحدیث نخلب الخلیف لیس الخلیف  
 و ناکله - خلبین زن گول نوزاده لامحاج و لیس  
 من الخلابه

**خشب** - خشب - رجله ای در پشت خشبها انما  
 خشب بالكسر و تشدید النون مرد در زود و انما جاعلی  
 اصله شاذ الا ان کل ما جاع علی فعال من الاله اول  
 من احد حرقی تضعیفه یا مثل بنار و قیرا و کبریه  
 ان یلیتس بالمصا و الا ان یکون بالما یخرج  
 علیا اصله مثل دنایه و صناعه و دنایه و صناعه  
 لانه آمین من التیاسر بالمصادر - خشبان  
 و دوسوی بینی -

**خوب** - خوبه - زمین خشک بلذه میان  
 دو پارک زمین باران زده و یقال زمیننا خوبه  
 من الارض ای بموضع سودا ری فیها صا بلذنا  
 خوبه ای مجامه و با کما حاجه -

**خسب** - خسیه - نومیدی (جمع و ناک)  
 تخسب فی سید گردانیدن و فی المثل الیه خسیه  
 و یقال و قنوا فی وادی تخسب بضم الاء و احوار  
 غیر مصروف معناه الباطل -

**خسبه** - بقوا یسبلی و خسیه است و منه یسبلی الخسبه  
 بالمدینه لانه کان یتسبها آن لیسب الخسبه  
 به وجیم است -

**خسرب** - کشفند موضع خسر بر برید  
 و گزید آنرا -  
**خدراب** - کسفر اسمی است -  
**خدرعیه** - برید آن را خدرعیه پاره از گدو یا  
 خیار یا به -

**خدرعق** - کسفر فعل اسمی است -  
**خدرلب** - گزید خدر نادوس سیده  
 اندام خدر لبه قناری که در آن سستی باشد -  
**خدر خواب** - بخوابین کسفر خدر باوه بسیار خواب  
 فراوان خسیر که شیرش زود و منقطع شود -

خشب

خوب

خشب خیسب

خشب

خسبه

خسرب

خسب

خدراب

خدرعیه

خدرعق

خدرلب

خدر خواب

خشب

لذ زنگ و مورچه و موربان ۴۴ سله است یکی هندی کوندا ۱۱ سله آکسری کج که بران علف و کله دره و کله پندی بنیاسه







به بجا فلان تروه الی الواحد کما یقال فی انما انما یقال  
 و فی کلاب کلابی - ربابة بالکسر جبهه تیرهای تار  
 و عهد و پیمان و منه قیل للعشور رباب - بار تیرابل  
 عهد - رباب بافتح ابر سپید و قد تکون اسودا عهد  
 ربابة و نام زنی هم -  
 رتب - رتبه - پایه مرتبه کذا کذا ایضا جاس  
 و دیبان بر سر کوه و بلند می و قال نخیل المراتب  
 فی الجبل الصخاری ای الاملاص الی ترتیب فیها  
 العیون و الرتباء - ترتیب است کردن درجات  
 هر چیزی و جبران رتوب بر جای استادان هم  
 وادی بودن و یقال رتب ای ثبت - و رتب  
 رتوب اللعاب ای انصباب انصباب - امر رتب  
 ای قارن ثابت و امر ترتیب علی لغفلان یضم التار و  
 فتح العین ای ثابت - رتب نقیضین سخن یقال  
 بانی هذا الامر ترتیب الاعتب اسے شدقه و میانه  
 و وانگشت سبانه و وسطی و قد یسکن و یجوز یلذو  
 بر کرده و رتبه کذا کذا کقولک درج و درجه -  
 رجب - رجب - شهر مقدس اکرام یقال له رجب  
 منصرف لانهم كانوا اشقیعها له ارجاب حج - و شکوه  
 و دشمنی بزرگ دشمن یقال رجب بالکسر ای هبته  
 و عظمته - رجبان باه رجب شعبان بترجیب تعظیم کردن  
 و منه رجب البیثرة و هی ذبحها و یقال نهه ایام رجب  
 اعتبار و ستون نهادن و رخت بر بار را قال کجاب  
 بن المنذر انما غلبها المرجب ربانی للشجره حجار  
 فتمد علیه لفضها و کثرة حملها - و الاسم الرجبه بالضم  
 و جمع رجب مثال کتبه و کتب جبهه من النخل مشوبه  
 الیها - رجبه ایضا دام گرگ - و چون در زد یک  
 سر انگشت آجبهه مثل و واجب حج تمام البراهیم  
 ثم الاثنان و هی لاتی یلین الکفت از جاب رود کانی

و لم یعرف الا صمعی واحدا -  
 رجب - رجب - بضم فرائح مع بضمها ارجاب  
 مثله رجب بالفتح لغت منه لقول بلده رجب ارض  
 رجبه - و قولهم فرجا و اهلها اسے اصبت سعه و  
 اهلها فاستانس و الاستوحش - رجب مرجب کففتن  
 قد ذکر حاجت بالضم ای اسعه - رجبی علی فخر بن  
 استخوانهای پهلو رجب بسیار خوارد یقال هو  
 رجب الصدرا ای و اسع الصدرا رجا بالضم  
 سعه اقطار الارض - رجب لدار و اجبت ای شعت  
 قال الخلیل قال یضربن سيارا حکم الی دخول فی  
 طاعة الکرمانی ای او یضربهم الی شاذ و لم یجی  
 فی الصبح فعل بضم العین متحد یا غیره اما المعنى فقد  
 اختلفوا فیة قال الکسانی اصل قلته قوته - و قال  
 سیدویه لا یجوز ذلک لانه یعدی و لا ذلک طرقت الی  
 و تک تقبول طویل و رجبته ای و سخته و قال فی  
 زجر البعیر و الفرس لرجبته رجبی اسے توسع و  
 بتاعده - رجبته المسجده لفتحات ساحته رجب جاب  
 رجا ب حج - بنور رجب لبطن من بهران ارجب  
 تعبیه من همدان نسبت الیها الار رجیات  
 من الابل -  
 روب - اروت - بالکسر مشدده الباء و پایه  
 بزرگ اهل مصر اروت به خشت پنجه بزرگ -  
 رزب - مرزاب - بالکسر لغت فی متروک است  
 بنصیری و کشی در از مرزب حج - رزب بالکسر کوه تاه  
 و هو ملحق بجر و حل و کتب رزب ای صخره رزبه کلوخ  
 کوب مرزبه بختیف لبار کذا کمر از به جمع مرزبان  
 بضم الراء و هی معربه فارسیه و منهم قولهم لاسه مرزبان  
 الزاره - و یقال له مرزبه کذا کما یقال له و حقه کذا -  
 رسب - رسوب - بتک نشستن چیزی بر آب

و فرورفتن چشم معانی و سبقت رسوب بافتح ای  
 باض فی الفصیحیه - بنور اسب جسی از عرب -  
 رضب - رضاب - بالضم آب هین بر آب  
 نوعی از سدر و باران بیکبار فرورفتن -  
 رطب - رطب - تر بود خوارق یا بس کوطبه  
 تری (مع بضمها) رطب رطب لغت منه غصن  
 رطب ریش رطب ای نامح - رطبیت گردانیدن  
 و رطب خوراندن مرطوب صاحب طوبت  
 رطب ایضا کاه تر رطبه پست تر رطاب حج  
 رطب طوب پست تر خوراندن بنور ایقال  
 منه رطبت الفرس - رطب بالضم و فتح الطاء  
 خرباسه تر رطاب طاب حج - رطبه کلی رطبات  
 رطب حج - ارطاب رسیدن خوره خربا یقال منه  
 ارطب البس و رطب شدن آنچه بر نخل است  
 یقال منه ارطب النخل - ارض مرطبه کثیر - الکلاء -  
 رعب - رعب - بالضم و ساندن یقال  
 منه رعبه فهو رعب ای افزونه و لا تغفل رعبه  
 رعبه ای بالکسر تر سنده تمام رعب ای مقطع  
 رعب الذی یقطر و سما - رعبه بالکسر باره از  
 کوهان رعبت الحوض ای ملائکه - و سئل رعب  
 یلوا لواد ای سنام رعب ای متلی سیمین -  
 رعبوب بالضم بدل و تر سنده رعبوبه مؤنث -  
 و زن سبید از بالا را بعتی نوعی از کبوتر  
 رعبیه مؤنث -  
 رعب - رعب - بالتحریک خوار پاتی  
 نمودن رعبه کذا کما یقال رعبت و رعبت  
 فیه (ععک اف م) - و رعبت عنای ام اروه  
 و زهرت فیه - و ابر لحنی و رعبنی فیه بمعنی رطل  
 رعبوت بالتحریک من الرعبه رعبه عطا کربیا

رجب  
رضب  
رطب  
رتب  
رعب  
رجب  
رعب  
رذب  
رعب  
رسب

رغب

رغب رهب

روب

رکب

رغائب ج - و فرخ شکم جوض رغبت مقام  
 رغب - و فرس غیب استخوة ای داسم غلبه غیب  
 شره و از نمودن رعب بضمها يقال الرغب  
 شوم فهو غیبی حرص و نرم شدن بهر چیزی  
 رغب بالفتح زمین نرم -  
 رغب - رغب - نگهبان و چشم دارنده  
 مؤکل قوت رغبه رغبان بالکسر فیه چشم داشتن  
 رعب و رغب (ع و ض م) و رغب لغوی غیب بطاوعه  
 یا قباله مثل اشتیاق رغبته الکل اذ طلعت بری  
 غابت ملک - و رغبه یضایر سوم از قار رغب  
 و غرقه جای دیدبان بر بلند می قرار گرفته یکدیگر را  
 نگاه بین کردن و رغب شدنی امره ای خافه  
 رغب چشم داشتن ارتقاب که کت رغبه و الا  
 او ارضاء و ان تقول ان موت قبلک فی ملک  
 و ان موت قبلی فی لی و الاسم صبه الرغبی بالضم  
 و بی من الرغبه لان کل واحد منها رغب موت  
 صاحبه - رغبه یفتحین سپس گردن رغبه قبات  
 رغب ج - و بنده آرقب سطر گردن رغبانی  
 که کعب علی بن القیاس - العرب یلقب بالمرقب المزد  
 لانهم حرم ذواته رغبه لقب مروی از قول فی  
 که او را بجهت زید و کذا که از جل زنگه چشم بر مرگ  
 شوی وارد بجهت میراث و شتر که باب غلبه  
 جوض نزدیک نیاید در انبوه و مرقت پوستی  
 که از جانب گردن باز کنند رغبه با کفح آنکه  
 نگهبانی رخت و بار کاروان کنند و رغبت  
 ایشان -  
 رکب - رکوب - بالضم بر شستن رعب ک  
 اکت (ع و ض م) رکب بالکسر نوحی از بر شستن يقال  
 مررت رکباً و کان علی بعیر خاصه و اذا کان علی

فرس و حمار يقال فارس او فارس علی حماره  
 يقال رکب الحمار فارس بل يقال حمار رکب  
 شتر سواران و ده عدد و افزون رکب ج - و  
 بز افزون رعب و ض م) که کتب لغتین اقل  
 من الرکب رکوب اکثر من الرکب و کبان  
 جمع من الرکب - رکاب بالضم و التشدید  
 جمع رکب مثل کاف و کفار و جمع رکاب السفینه  
 مرکب بالفتح بر شستن از ستور کشتی کاب المسج  
 هم رکاب یعنی شتران که بدان سفر کرده شود و او هم  
 لها من لفظها و الجمع رکب لغتین مثل کتاب  
 و کتب - زیت - رکابی لانه یکل من الشام  
 علی الابل - رکوب رکوبه بالفتح قیما بر شستن  
 يقال باله رکوبه و لا یحمله و لا حلوه و قرأت عاصم  
 رضه الله عنها فتمنار کو تمم و رکوبه ایضا  
 شینه بین المکه و المدينه عند الفجر - و طریق  
 رکوب ای مرکوب - و نامة رکب بالفتح ای  
 تضاعف للرکوب و رکب المهر ای جان و وقت  
 رکوبه و رکب الرجل عطیه رکوبه و رکب الکرکب  
 بر تله نخل بر آید از شاخ آن رکوب لونه فیه رکب  
 گناه کردن رکب بالضم زانور کبات بسکون لکن  
 و ضمها و فتمثلت لثلاث جمع لکله رکب جمع  
 الکثرة منها و کذا کل کان علی فعله الا فی  
 ذوات الیه فانهم لا یجرون موضع بعین منه بالضم  
 کذا فی المضاعف - رکب بزرگ انو يقال  
 رکب رکبای ضربیه رکبته رکب ففتحین یا روجی  
 ثبت العاریه للمرأة خاصه عند الخلیل قال الفراء  
 هو لها جمیعاً ترکیب پر نشان و يقال ثبت  
 فی الخاتم و بقول فی السهم فرب رکب  
 و مرکب - و الرکب ایضا الاصل لکن ثبت يقال

فلان کریم المرکب ای کریم صل منصفه قوم -  
 رکب - ارغب - حرگوش ارانب ج  
 کسا لموزن الذی خلط غر لم یور الارانب  
 ارض مؤربته بکسر النون ذات الرغب - ارغبه  
 حرگوش ماد و طرف بنی -  
 رکب - رکب - لغتین بنیه بالسکون  
 رکب بالضم رسیدن رعب کف و ن رجل  
 رکبوت بفتح الهاء و مرسته يقال رکبوت  
 خیر من موتی لان رکب خیر من ان ترحم  
 ارمیه و استرجه انا فراهب پارسی تریان  
 رغبان ج ربه رهبانیه مصدره رغب رغبش  
 قال سجا و ندی فی عین المعانی الرغب بالضم لکم  
 فی قوله تعالى و انتم الیک جناح من رهب  
 ای من الکرهی لغتین حنیفه و حمیه قال الاصمعی  
 رکب بالفتح و سکون الهاء ناقه لا غر  
 رکبان تکب رباب ج - ربابه بالفتح استخوان  
 دو من سینه -  
 رکوب - رکوبه حاجت يقال فلان لا  
 یقوم برکوبه ابله ای بجتم عقل يقال تا ذرک  
 غلام لیس لی روبه ای عقل و ربه اللبس یا ربه  
 و ربه المثل شب شو باک رکوبه رکب  
 يقال اخلت حباک شطره رکوبه  
 طائفه منه و ربه الفرس ماؤه فی جماعه يقال  
 اعرفه ربه و فرس رکوب خشن ششیر  
 جفات شدن راب جفات و ربه لیس  
 رکوب خور خورات خوبانیدن رکب رکب  
 اذا خلط عقله و ربه و راب فلان رابنا  
 عطیه - قوم رکوبه ای خیر و الا نفس  
 المتسلطون و هم الذین استختم السیر

له کنار و جله و اشال آن که مردم و جانور از اجاب خورد گیرند و می گماند که آنکه کتب لغتیه را اموضه بعد الراء و کادق فی القاموس





زرب لب  
زرب لب

زرقب  
زاب

سرحب

سحب

زرب لب

زرب لب  
زرب لب

ساب

سحب

سلب

زرب لب - کجھن مرد کم ریش و کم گوشت -  
 زرب لب - بالفم زنجیان بفتح زاء و ضم حیم کمر بند از کجھن  
 العظامة یعنی باشکوه که زنان بر سرین بندند تا کلان  
 زرقب بالفم آبی است مر قبیلہ علس را -  
 زاب زو باسی آنستل هر با زاب الماد روان  
 شد آب زاب شهری با نذلس یا ناهیه - منها  
 محمد بن الحسن التمیمی و جعفر بن عبد الله الصباح  
 و نهر نیست بمول نهر نیست بابل نهر نیست میان  
 سورا و وارسط و نهر نیست دیگر نزدیک آن علی  
 کل واحد منها کوزه و هما الزابان اول الابدان  
 و انعامه تقول الزابان من احد هما عبد الحسن  
 بن احمد البرز از المحدث و جمع با حایها من الانار  
 الزوانی و زاب ملک للفرس حضر با جمعها -  
 زرب لب - بالفم زرب لب بالکسر باره از مال از و بیه  
 برداشت آزا -

زرب لب - کجھن اسمی است -  
 زرب لب - کجھن مرد کم ریش -

فصل السین

ساب - سباب - جنبه کردن چند انگه بمیرد  
 (مع بفتحها) و یک سو بفتح ساء بالکسر شکوه  
 سقاو لعل سائت السقاو ای و سقته -

سبب - سبت - و شام دادن و جمع و ا  
 ض ۱۲ و بریدن سبت روزگار يقال ما را سبت سبت  
 ای ز من من الدهر کقولک سبت سبت و مضت سبت  
 من الدهر و کون يقال سبت سبت ای طعنه فی السبت  
 فی استه و دبره - سبب یکدیگر را و شام دادن  
 و بریدن از هم جل سبت بالکسر بسیار و شام سبت  
 بالفم عار - و آنکه مردم او را و شام دهند سبت آنکه  
 مردم را و شام بسیار دهد سب بالکسر سبتار و سبت

و جامه کتان تنگ سبتیه شد سبب سبب سبب -  
 و رسن بلغم نذیل سبت سبت - و مرد بسیار و شام  
 و هم و شام مرد ابل سبت شتران گذیده لانه يقال  
 لما عذ الا عجاب قائلها الله سبت سبت بالفم و شام  
 يقال عجم اسبوت سبت سبت سبت سبت سبت و هر چه  
 بدان بدیگری پیوسته شود پیوند و خویشی اسبب  
 اسباب السموات نواحی آسمان بسبب سبب  
 ساختن سبب اسباب هو الله تعالی - سبب سبت  
 پیشانی و دم و قش سبت بیابان يقال بلد سبت  
 و بلد سبب - یوم اسباب روز عید جا سبت  
 سبب انگشت شهادت و آنرا سبت سبت گویند -  
 سحب - سحاب - ابر سحاب بفتح سحابت  
 ج - سح کشیدن يقال سحبت فی فانسحبت  
 جررته فاجر و سح خوردن - و سح آسما سبت  
 رجل اسحب بالفم ای اکل شرب سح سح سح سح  
 کردن سح ای اول سح سح نام مردم سح سح  
 سح سح - سحاب - بالکسر کردن سبت سبت  
 جواهر باشد سح بفتح سح -

سرب - سارب - بر یک جهت و نده سرب  
 مصدره و سرب سح سح سح سح سح سح  
 ض ۱۲ و سقوله تعالی و سارب النار علی  
 سرب بالفم شتران و چیزندگان يقال اذهب  
 فلان آذنه سرب سح ای لار و بالک سرب سبت  
 شادت ای لاحابه لی فیک - و کوا نوا یقولون  
 ای اهلته بالطلاق کذا اذهب فلان سرب سرب  
 خل له سرب ای و رقیه - سرب بالکسر نفس يقال  
 هو سرب فی سرب ای نفس دل هو واسع السرب  
 ای رخی البال و کرده آهوی سح از زنان يقال  
 سرب سرب من طبا و قطا و نسایل سح سح سح سح

منها - و سرب سرب من فظا بالفم کدک - و يقال فلان  
 بعید السرب ای بعید الذمب - سرب بفتح سرب و کسر  
 ایضا آب که از شک و ان شود و هو المصدر ایضا  
 سربت المزاوة سرب سرب سرب سرب سرب سرب  
 گیاهی و يقال سرب لوشی فی سرب و ان سرب الثعلبی  
 حجره و سرب ای و سرب علی الابل ای ارسلها  
 قطعه قطعه - و سربت القرط ای صببت فیها الماء سبتل  
 عیون الخ زنته سرب سرب سرب سرب سرب سرب  
 و نون و فح الرا ا چرا گاه سرب سرب سرب سرب سرب  
 سرب سرب - فرس سرب - اسب سرب سرب سرب  
 بها الاثاث دون الذکور -

سعب - و يقال فوه سح سح سح سح  
 سبیل ما از جا -  
 سعب - سعب - گرسنگی (مع ک او ن) فوسا  
 و سغان و هی سنی سبت سبت سبت سبت سبت  
 سعب سعب سعب سعب سعب سعب سعب سعب  
 ایجا و حق سعب - و سعبت دارة سعب ای و سبت  
 و سعب سعب سعب سعب سعب سعب سعب سعب  
 و در از هر چیزی با فریبی - دستون خیمه سعب سعب  
 سعب سعب و لا يقال لاتی سعبه و لکن يقال طالی سعبه  
 ایضا سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب  
 سعب سعب - نوعی از جامها - و سرب سرب  
 ما سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب  
 ریخته شدن آب تکاب تکاب کدک - ما سرب سرب  
 بالفم ریزان و ما سرب سرب سرب سرب سرب سرب  
 ما سرب و ما سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب  
 درخت خوشبوی سرب سرب سرب سرب سرب سرب  
 سلب - سلب - ربودن و جمع و ا ض ۱۲  
 اسلاب کک - اسلاب کسرب - ما تم سلب بفتح سلب ج

سلب فی الصلاح فرس سرب طویله و وجه الارض و فی القاموس فرس سرب بالفم سلب سلب

يقال سلبت المرأة اذا احدثت اى ليست بجذ  
 ويقال الاصل على الزوج والتسلب يكون على الزوج  
 وغيره وسلبت الناقة اى اسرعت فى مشيها  
 سلب ك اور از شجر سلب بضمتين اى لا ورق عليه  
 وهو جمع تسليب على معنى مفعول - اسلوب بالضم كونه  
 وروش وراه يقال هو فى اساليب من القول  
 اى فنون منه سلب بضمتين ربوده وپوست شتر  
 بين كه ازوى رس تا بند سلب مثله ومنه قولهم  
 اسلب ثمام - سلب بالفتح ناو كه بچه تا تمام انگذ  
 سلب بضمتين ج - ومنه اسلبت الناقه  
 فرس سلب القوا ثم بكسر اللام اسه اخفيف  
 وجل سلب اليدىن بالظعن مرد سبكدست وثور  
 سلب الظعن بالقرن -  
 سلب مسلب - بشد يد البادر است  
 طريق مسلوب اى متدوقه قد اسلبت اسلجا با  
 سلمت سلمت - اسب صدارخانه و  
 بالصاد كذلك وصف اعزلى فرسه فقال اذا هذا  
 اسلب واذا قبرا جعلت واذا انتصب التماكب  
 سلب سلب - سلبه من الدرارة از درگاه  
 سلبه من زيادة ابار كذلك بده التا سلبت فى  
 يقال شيبت وفى الجمع سنابت - و فرس  
 شيبت بكسر النون كغير البحرى سنوبج -  
 سهب سهب - دشت اسب فراخ رود  
 سهبه معاك سهبه ايضا وحضر البرفاسه سهب  
 الفرس فى البحرى اى اتبع وسبق واسهب  
 الرجل اذا اكثر من الكلام فهو سهب بفتح الهاء  
 ولا يقال بكسر باو هو من النواذر - واسهب  
 الرجل مجولا اذا ذهب عقله من لبع احمية -  
 سيب سيب - و ش سيب ج - و قرن

آب (صحف اك ۲) سيب بالكسر روش آب  
 وانساب اى رجح وانسابت البحر اى جرت -  
 سيبت الدابة اى تركتها تسبب حيث شادت  
 سائبة وهى ناقة كانت تسبب فى السجالية لئلا  
 ونحوه وقيل هى امم البجرة وكانت ناقة اذا ولدت  
 عشرة اطن كلهن اثاث كسبت فلم تركت لم يشر  
 لبنها الا ولدا او الضيف حتى تموت فاذا ماتت  
 اكلها الرجال والنساء جميعا وسجرت اذن بنتها الا  
 فتسمى البجرة وهى بمنزلة اثماني انها سائبة وجمع  
 سيبت مثل نوح ونوح سائبة ايضا العالذى يقول  
 مولاه انت سائبة فقد عتق ولا يكون ولا ولا لعقده فصيح  
 بالحيث يشاء وقد رده لهنى عنه سباب غوره خرما  
 سبابه كى وبها سمى الرجل فان شذوه ضمنه قلت  
 سباب وسبابة سوبان نام وادى -  
 سحتب كجفر دير اقدام كنده واهى سحتل  
 سذاب - كجوه حل شتر سحت قوسى -  
 سذاب - تره است تم عمر السبلى محدث سذاب  
 سزواب - بالكسرة خانه معرب -  
 سجر سوب - بالضم راسو -  
 سبرنديب - شهر سبت معروف بهند -  
 امر اكة سمر ميه - زن فربه دراز بالا سرب  
 مرد گول بسیار خوار و بسیار نوش -  
 سيشان - درختى سيشى مثله وجدر و تبه فى الشعر  
 سيبا با ساسب سيب وختى است كه ازان سيزاب  
 مساطب - سندانهاى آهن گران و آهن باه  
 جنه و دود و كانا كه بران نشينند مسطبه كى و كبر  
 اسطبه بالضم مشاقه الكتان يعنى اسج از كتان سافه  
 سقلته - اندا كفن بزمين سقله صره سقلب  
 اسبست جيل من الناس يعنى گروهى از مردم سقلبى

منسوب بدان سقا لبحج -  
 مسلب - باران بسیار -  
 سحلب - كجفر گول فزوك او بالجمعه -  
 اسلخيت - الطائر ما نذخار بر آمد او ش از سياه سندان  
 سئنه - جامه دان استوار و كنفذ بد خلق -  
 سسطبه - درازى پریشان - سسطاب بالكسر  
 سبك آهنگ  
 سسعة - بالضم راسو و گوشت پاره بر آمده در  
 وسط لب بالا -  
 سسومك - كجفر اسميست -  
 سو بته - بالضم سفر دور سبابه مثله سوبان وادى  
 ياكوبى بازينى -

فصل الشين

شاب شو بوب يك دفعه باران شب مسبج  
 شب شباب - مرد جوان شباب شبان حج  
 شباب ايضا جوانى شبیهه كذا كك هو خلاف شيب  
 ومنه شب كشت (ت اك ۲) و اشبه الله وشيبه  
 قرنه يعنى - والقران زياده فى الكلام و امر اة شبیهه  
 و شبابه يعنى - بنو شبابه قومى از طائفه اشب الرجل  
 بنين اذا شب و ولاده - و اشيب كى كذا مجموعا  
 انج كى كذا و شب ايضا كذلك يقال اشيب من  
 شب الى دت اى من لدن شببت الى ان دت  
 على العصا كما قيل نبي رسول الله صلى الله عليه وآله  
 وسلم عن قيل قال - و يقال من شب الى دت  
 مر فى باب اندال كجمل منزله الاسم بادخال من عليه  
 و اشكان فى الاصل فعلا كشيبت ل كفتن هو  
 ايضا شباب بالكسرة نشاط الفرس وهو رفع يديه  
 جميعا و جمع من اشب كى كذا كك اشبیهه  
 اناشى شبيهه للنشاط - وكذلك اذا حزن يقال

مسلب  
 سحلب  
 اسلخيت الطائر  
 سئنه  
 سسطبه  
 سبك آهنگ  
 سسعة  
 سسومك  
 سو بته  
 ياكوبى بازينى  
 سلب شباب  
 شيب شباب  
 سلب جيل  
 حذاب  
 سرداب  
 سنب  
 سزواب  
 سبرنديب  
 امر اكة سبر ميه  
 سيشان  
 سيبا  
 مساطب  
 سقلته  
 سيب



وشطبت المرأة البحر اذا اشتقت وتعمل منه شطبا  
 ابو عبید۔ ثم تلقية الشاطبة لاسنقفة۔ جارية  
 شطبة اسے طویلیہ فسطیہ پاره از کویان بدر البرید  
 وکذکس ہی من الادریم وچوب بدر از بریدہ  
 کمان انشطاب رفتن آب طریق شاطب اسی  
 مائل شطب السیف طریقیہ التي في منه الواحدة  
 شطبة مثل صبرة وضمیر وکذک شطب السیف بضمین  
 سیف شطب ثوب شطب اسی فیہ طریق شطب کسے  
 شعب شعب۔ قبیلہ بزرگ ہو یا شعب من  
 قبائل العرب العجمی وچوب و هو ابو القبائل الذين  
 ينسبون اليه بجمعهم وضمیر وکلی ابو عبید عن ابن  
 الکلبی الشعب اکبر من القبائل ثم الفصيلة ثم العارة  
 ثم البطن ثم الفخذ وشكاف ودرز۔ و فرام آوردن  
 درز وشکاف شعاب۔ کاسه و در شعاب بالکسر  
 اکه آن کار شعوبیہ گروہے کبریا بر جمع تفضیل  
 مکند شعب الراس شانه الذي يضم قبائله وکلی  
 اربع قبائل۔ ويقال بهن شعبان اسی متلانی  
 شعب ايضا جدا کردن از جمع و هم بوستن بوستن  
 قال التام شعوم اذا اجتمعوا بعد التفرق وتفرق شعوم  
 اذا تفرقوا بعد الاجتماع وکسے بین آزاد و شعوبین  
 خوانند شعبی نام مردے منسوب بایشان و هو  
 حسان بن عمرو الخیرمی فمن كان منهم با شامم کلوم  
 يقال لهم شعبيون ومن كان منهم با سام يقال  
 لهم شعبانيون ومن كان منهم باليمن يقال لهم  
 آل ذي شعبين ومن كان منهم بمصر والمغرب يقال  
 لهم شعوب شعب الشعاب بالکندہ شدن  
 و اشعب الرحل سی مات او فارق فراقا لبرج  
 شعیب نام تغییرے م شعیب قوشه دان راویہ  
 سیطه مزاده کذک تیس شعب اذا کان

بايمن قرينه بعيدا جدا شعيب شعب بالکسر در  
 کوه شعاب ج۔ و فی المثل شعلت شعابی جدا و می  
 اسی شعلت کثرة المونة عطاسی و نشانی و دروش  
 نبی منقر شعب بالفقره الشعاب شاخ شاخ  
 شدن راه و درخت شعبه بالفهم شاخ سو پوند کاسه  
 و خور یقال قصعه شعبه اسی شعب فی مواضع منها  
 شتر و للکثرة و گروہی از سر چیز شعیب و شعب الفرس  
 هو ما اشترت منه كالغلق والنج و آب خرد و یقال  
 شعبه حافل اسی عتلمه سیلا و جدالی یقال شعبه المنون  
 اسی فرقم شعب بالفقم مرگہی سعرقه لانه خلها  
 الالاف واللام شعبان نام ماه شعبان شج شعاب  
 نام مردے طلع یقال هو اطلع من شعب شعبی  
 بالفهم و یختصن موضع شعب ایضا موضع و  
 شعب الامیر رسولا اسی ارسله۔  
 شعب شعب۔ بالمعجمه برا یختصن فندہ بنا،  
 رخ بقوم) و هو شعب الجند و لا یقال التحریک  
 شعیبت علیهم و شعیبت ثم و شعیبت کل معنی و شعیبت  
 علیهم بالکسر اشعب شعبا بالتحریک نعه فیہ ضعیف و  
 شاعبه فهو شعاب شعیب شعب و شعب بالکلیا  
 نعت شعب بالتحریک نام زنی لا تصرف فی المعثر  
 شعرب شعربیہ۔ پایے در پیچیدن کشتی  
 یقال شعرب شعرب و اخذته بالشعربیہ فصرتہ۔  
 شقبق شقبق۔ بالکسر شج وشکاف کوه شقبقه  
 شقاب بالکسر فیها شقوب بالفهم شقبق بالفهم  
 و الکسر مکان مطنن شقوب دراز۔  
 شقحطب کیش شقحطب اسی ذوق من سیکرن  
 شمنب شمنب۔ تیزی و خوشآبی دندان  
 یقال امرأة شمنبا قال الاصمعي الثمنب الا  
 برد الفهم والاسنان۔

شوب شوب۔ شوب۔ آیمختن (رعع ف اض) شوب  
 شابه فهو شوب۔ و یقال بلعنه شوب لا زوب  
 اسی لامرق و لالین۔ و فی المثل هو یثوب  
 و یثروب یضرب لمن یخبط فی القول و العمل شیل  
 نام آبی که بچرے آیمختن شود شابه نام کوسے  
 بہ بخد شائبه آمیزش و آلودگی شوا شوب ج۔  
 شهب شهب۔ بالفهم سیدی بر سیاہی غالب  
 آندہ شهب مصدر (رعع ک اف ۲) و اشهب الراس  
 اسے شاب۔ فرس شهب سبز خنک اشهباب  
 اشهباب مصدر ان منه یقال منها اشهب الفرس  
 و اشهب غرة شهاب و هو ان کیون فی غرة الفرس  
 شعر خالف البیاض و اشهب الزرع اذا حلاج و  
 بقی فی خلا لشی اخضر۔ یوم اشهب روز با با و سر  
 ولیله شهباء کذک کیتبه شهباء لیباض الحدید  
 فصل شهب الذي برد فذهب سواد بعضی زردی  
 شهب بالکسر خشک شس و یقال هو شهاب لکان  
 ناصیا فیها شهب شهبان کذک شهاب بالفهم  
 الفیاح یعنی شیرنگ آمیخته شوب خار پشت۔  
 شهرب شهرب۔ مثل شهربه کند پیر۔  
 شیب شیب۔ شیب پیری زرع و ا  
 ک قال لامحی شیب هو بیاض الشعر شیب  
 دخول الرحل فی حد الشیب اشیب سید شراب  
 راسه شیب او شیبه فهو شیب علی غیر قیاس یقال  
 فی جاریه بکرات فانه تلبیله شیباء بالاضافه  
 اذا قضت با ت بلیله مره اذا لم تقض و شعل  
 الرأس شیباً نصبت علی التمییز و قال الانشاس علی  
 المصدر لانه حین قال شعل الرأس فکانه قال شاب  
 شیب جمع اشیب و ایضا کوه ہامی بارت  
 و او از تیفوز بشر بوقت آب خوردن قولم شیب

شوب  
شهب  
شعب  
شعیب  
شعب  
شهرب  
شیب  
شعرب  
شقبق  
شمنب  
شقحطب  
شمنب





واصل ضرب برگزیده از جنسی صیابه سردا صیاب سیدن  
رعح و اکا و ستم صیوب ای صیاب گلتنج

فصل الضاد

ضرب ضعیف - سوسمار در زمین چسبیدن  
بذا المعنی اصل غیه - واحد صاحب ضیاب ضعیف -  
وفی المثل عرق من ضرب یقال اخرج من ضرب  
وضیبه ایضا نام مردی - و آهن سمار در ضعیف  
روان شدن آب خون اضیاب متعبر منه و فلان  
یضرب ناقه ای سبیلها بخس اصابع و یقال لا تفعله  
حتى یخرج الضرب فی اثر الابل الصادرة - و لا افعله  
یرد الضرب لانه لا یشرب ماء وضرب البلده و اضب  
ای کثرت ضیاب و ارض صیبه کففت منه و هذا احد  
ما جاء علی اصله - و یقال و ضیاب مضاب منکرة  
و هی قطع من الارض کثیرة الضیاب احد ما مضیبه  
مضیب آنکه در سوراخ سوسمار آب ریخته میروند  
آرد ضیاب ایضا کنیه یقال اضب فلان علی عرق  
فی قلبه ای اضمه - و اضب علی مانی نفسه افسکت  
مثل ضیاب و اضیبت الی کلهم و اناس یسئل شیرو  
یقال منه ضیاب البعیر یضیبت بالفتح بعیر اضیبت و نام  
ضیاب و بیاری در لب که خون رود از وی و منه  
یقال ضیبت لثته و ما اذا سالت و اضیبتهم انا  
واضیوا علیها اذا اکثر و اعلمیه - و جاء فلان تضیبت  
لثاته بالکسر اذا شد حرمه - علی الشی یقال یضیبه  
و هو قلب بعض ای تسیل و تقطر ضیاب ایضا  
شکوفه نری با ضیاب سح و آکنده در گوشت شدن  
بغل و تضیبت الصبی اسی من و انفتقت  
اباطه و قصر عنقه - رجل ضیاب ضیبت بالضم مرد کوتاه  
بالا فر ضیبه مسکه و پنجاهوی سازند جهت خوردن

ضرب

ضیب

ضعیب

ضوب

ضهب

ضیب

ضیبت

ضیب

کو دو کت و یقال ضیبوا لصبیحکم و رجل خرب ضیب مرد  
کر بر پر کار ضیاب و سح ضیاب سح - یقال من ضیبت یومنا  
ضرب ضرب - زدن رعح و اکا مثل  
آوردن قوله تعالی و ضرب الله مثلاً ای و صفت  
وین و باران سبک - و مرد سبک گوشت کونه  
و تنگانه هر چیز - و نیز رفتن یقال ضرب فی المساک  
سح فیه - و ضرب علی اذنه اسی اناسه قال شدتقا  
ضربنا علی اذانهم ای انما سح - و یقال در ضعیف  
و صفت بالمصدر ای مضروب کقوله ما و غور و رفتن  
در زمین بطلب نری قوله تعالی و اذا ضربتم فی الارض  
مضرب بفتح الراء کذلک - ضرب جستن کشتن باه  
ضربان جستن رگ - و جراحت پر شدن نری و یقال  
ضرب علیده اذا جرح علیه طیر ضوارب التي تطلب  
الرزق - و یقال ضرب البعیر فی جازه ای اضرب و  
ضربت فیه فلانه یعرق ذی اشبای الیتیاض ضرب  
بفتحین غسل سطر سپید نیکو و یونیش و استضرب علی  
صاخره باه کقوله استنوق کل شئ العزب یعنی  
التحول من حال الی حال - و یقال تلت لثته علی  
مضربها بکسر الراء ای الوقت الذی ضربها فعمل فیها  
جعلوا الزمان کالمکان فیه - و یقال فلان مضرب  
عسله و اوتت له مضرب عسله ای من النسب المال  
والعرق - مضرب السیف زخم شمشیر و کذلک مضرب  
السیف مضرب ایضا استخوان یا مغز مضرب  
زخمه رباب - و مرد سخت زنده ضارب ننده در و نه  
و جاسی درخت ناک - و ناقه که زنده بوقت کشیدن  
و شب که تاریکی او همه اطراف پر شود - و زنده  
بیر قراح مضرب قراح زنده ضربانج - و الضرب  
ایضا النفس - و الصقح تقول منه ضرب الارض  
کما تقول ظلت من الظل مضرب الشی مثل شکله

ای اشکال ضرب الشول لمن یجلب بعضه علی بعض  
ضرب طبیعت - و یقال فلان کریم الضربیه و غیر  
الضربیه - و کذلک تقول فی الخیمة و السلیقة  
و الخیمة و التوس و السوس و العزیزة و الخاس و الخمر  
و مرد غلام و دخل ستر کر زو خراج و مانند آن - و زده  
شده به شمشیر و انا و غلته الهاد امکان یعنی مفعول لانه  
صار فی اعداد الاسماء کالبنیة و الاکیلة ضربیه ایضا  
پلیته دسته کرده از ششم و باعنده که برینده ضربانج  
اضراب تقیم بودن بر یک جای و سرفراغ شدن حیه  
مضرب ای متفرق ساکت لا تتحرک و بر گشتن از کسی  
یقال ضرب عنه ای اعرض عنه و بر افکندن کشتن را  
بر ماده تضرب بر غلایندن و ضرب النجا و المضربیه  
اذا خاطا - و ضارب ای جالده - و تضارب با و مضربا  
بمعنی - و الموح یضطر تضرب بعضه بعضا - اضرب ضیبت  
و اضرب امره ای اخل - و هذا حدیث مضرب  
السند بمضنه تا بنازنی کردن دو کس مال و تن  
ضعیب ضعیاب - بالضم ضعیب آواز  
ترکوش رعح بفتحها امرأة ضعیبه ای موعده تحب  
الضعایب و هی صغار القواء -  
ضوب ضویبان - بالضم شتر قوی ضخیم و احد  
و جمعه سوا  
ضهین بضم ضهینت - بریان نیم چینه تضییب  
بر آتش داشتن کمان و نیزه وقت دست کردن -  
ضیبت - بالکسر از و اب یبانی یا دانه مر و اید  
ضویبان شتر قوی و سخت ضیاب آنکه در کارها در آید  
یا آن تصحیف ضیابان است -  
ضیبت - به الارض زده رعح و اکا و  
بالشع قبض علیه -  
ضیبت - بالفتح لفته فی الضیبت بالکسر هموزا

### فصل الطاء

طلب طلب سحک طبة الجارج یقال  
 لقد طبت بالکسر واکتف طیباً متطیب علم طلب  
 خواننده - و بر کار در زنده طلب ثلث لغات سحک و  
 کل حاذق عند العرب طیب - و یقال فلان طیب  
 لوجه ای بیست و صفت الدوا ای سالیح لدرانه طلب  
 بالکسر ایضاً جادونی کردن یقال منه طلب الرجل  
 قوم مطوب ای مسجور و یقال ما ذاک بطیبی اے  
 بد سیری و عادتی - طلب بالفتح و انما عمل طیب ای  
 ما سیر یا قناب - طبا بة و ال که در زبانه سحک  
 بوی گیرند و دوزند طبا ب ج - یقال منه طیب السقا  
 الطبه بالفم و طبت شد و کثرت و نور و برد یک طبه  
 کذلک ایضاً جامه پیش کشاده در از دامن طیب  
 بالکسر ج و کذلک الطیب و بی شعاع الشمس  
 ای الطرائق التي تریح فیها اذا طلعت یطیب  
 او یختم مشکانی خانه و دروغ زدن طبطبه او از  
 یقال منه طبطب لما طبطب تخمه گوی بازی -  
 طرب طخر بة - ثلث لغات لته پاره و ابر پاره  
 یقال ما علیه طخر بة - و ما فی السماء طخر بة اے  
 شے من غیم -  
 طحاب طحاب - بالفم و ضم الالم و فتحاً جتر  
 لاده و منه یقال طحاب الماء و عین طحابه -  
 طرب - طرب - یفتخین سبکی نشا و نشادی  
 در ح ک افت و اطرب غیره و طربه ایضاً ابل  
 طراب تنزع الی او طابها - و مطرب طرق متفرقه  
 واحد با مطربه و مطرب - تطرب کشیدن گینگو  
 کردن آواز طرب الحالب بالمعزی او از او سیر  
 دو شیدن ماده بز ان را طرب بالفم و تشدید الباء

پستان در از طربه زن در از یس تا بن قال ابو زید  
 یقال للرجل بهز آمنه و نذرین و طرب طین -  
 طلس طلب - یفتخین جستن و جمع و نذرین  
 الطلاب کذلک علی افتعال و منه عجب المطلب -  
 طبه جویندگان و منه طبه العلم مطالیه یا رجست  
 کردن نطلب پیانی جستن طبه یکسر اللام خواسته  
 الطاب محتاج طلب گردانیدن و دادن جسته  
 جوینده را و هو من الاضداد - اطلب الماء اذا  
 بعد و لم یمل الا بطلب یقال منه ما مطلب و کلاه  
 مطلب غیره - مطلوب جسته شده - و نام موصی -  
 طسب طسب - یضمین طباب نیمه و جز آن  
 اطلباب ج - جناب مطرب و رواق مطرب بطناب  
 استوار کرده و کتب ایضاً نج درخت و بی مطرب  
 کردن و کتب طسب یفتخین کثرت نیزه و کتب  
 بالمانان اقلیم به - و طنب الفرس ای طال بنده  
 طنب الکلام ای بالغ فیه - اعلیاً به سائبان و  
 و ال که بر قبضه ای کمان بنده نایب الا طبا بة  
 نام خمیری و طنبت الابل ای تبع بعضها بعضاً  
 فی السیر و طنب الیج اذا شدت فی خبار -  
 طیب - طیب - پاک حلال خلاف نجس  
 طیبه بالکسر طباب مصدر منه جمع فاک و اطاب  
 و طبه غیره - و استطاب ای وجده طیباً استطابوا کی  
 جستن یک یا فتن یقال ما طبه بالیبه مقنوب - و  
 فعلت اکل طیب نفسی و بطیبه نفسی اذا لم کر یک  
 احد علیه - و تقول ما بهن الطیب ای العطر و لا یقال  
 من الطیبه - و اطمن فلان من اطاب و لا یقال من  
 مطابیه طیب ایضاً جمعی جوشن طیبان لاکل الجماع  
 مطابته خوش نشی کردن با هم طاب بوی خوش طابره  
 حمر و خریقال لدر طب بن طاب عرق بن طاب -

شی طیب بالفم و التشدید طیب جد - شراب مطیبه  
 للنفس ای النفس الطیب اذا شربه - طوبی فعله  
 من الطیب قلبوا الیاء و او الضمه ما قبلها یقال طوبی  
 لک طوباک بالاضافه قال یعقوب لا تقل طوبیک بالیا  
 و طوبی نام درختی در بهشت سی طیه کسر الطاء و فتح  
 الیاء صح السبا لم یکن عن غدر و لا نقض عهد طیبه  
 علی وزن شیمیه نام مدینه رسول علیه السلام طوب  
 خشت پنجه بلغت اهل مصر و یقال طبت به نفساً  
 اے طابت به نفسی -  
 طباب - بالکسر موضع و له یوم معروف -  
 و ما علیه طخر بة ای تمی کما تقدم فی الحاد القس  
 و زاد و اهننا طخر بیه بالفم -  
 طرب - در از بدر از می زشت -  
 مطاسب - آهاس به جمده -  
 ما بهن الطیب - شی ای ما بهن اللذة و الطیب  
 طخر بة - قسوس دلغ -  
 طعبه - عدو فی تعسف -  
 طعش - کجغفر نام مردے -  
 طوغاب - بالفم نام شهری در از زن روم -  
 مطحاب - بردن و مع مشکب -  
 طوب - یفتخین من اسما در خنماے کو چاک  
 طویله - الدباب فی الارض - بویز پنبی اشتر سخت

### فصل الطاء

طاب - طاب - بالفم سلف مرد یقال هو  
 طابره و طامه مظاربه و مظاربه دو خواهر راد و کس  
 خواستن یقال منه طابنی فلان نسے تزوج  
 اخت زوجهی طاب ایضا بانگ و فریاد -  
 ططیب یقال ما به ططباب کما یقال ما به

طلب - طلب  
 طباب  
 طرب  
 مطاسب  
 الطعش  
 طخر بة  
 طعبه  
 طعش  
 طوغاب  
 مطحاب  
 طوب  
 طویله  
 طرب  
 طباب  
 ططیب



عذب

ب-عذب

ظنّب

ظاب

عجب

عجلب

عرب

عجب

عجعب

عجب

قائمه اے شے من و صج - و طلبا ظب الغم بها  
 وہی اصواتها و جلبتها -  
 ظرب - ظرب - پشته بکسر الراء ظرب ج و نام  
 مردی اظرب پستانی و ندان ظربان مثال قطران  
 جانوری چون گریہ کہ بوی گندہ داردونی مثل  
 فسانینا اظربان اذا تقاطع القوم - و جمعها ظرب  
 بالکسر و ربا جمع علی ظرابی کا جمع ظربا و - بل  
 ظرب مثال عسل مرد کو تاه پر گوشت -  
 ظنّب - ظنّب - استخوان خشک ساق -  
 ظاب - سخن و آئینش آواز با آواز با سے  
 بزکوسے ز وقت کشتی -

فصل العین

عجب - عجب - پروهان خوردن آب و  
 فی الحدیث الکنا من العتب - و اسما شرب الماء  
 عجا لما تعب الی و اب قولهم لا عجاب مثل طعام  
 ای لا تعبت فی الماء و ملاه العبه من الماء عجاب  
 بالضم مری آب بسیاری آن بر آمدن آن عجب  
 بضمین آبهای مندرق یعنی صبحان -  
 عجعب - عجعب - جامه صوف - و رنگ یعنی  
 تکه کدی - و تازگی جوانی و عبالبت ای طال  
 عجاب بالضم مرد در زدی عیبیه بالضم و الکسری  
 کبر شجره عیبیه ایجا عیبیه ای شجرتها عیبیه - شیر  
 عوفظ و عصاره بر عیبوب اسب بسیار رود و جوی  
 که آب در و سے تیز رود -  
 عجب - عجب - عجب خشم گرفتن فقال عجب  
 علیه او جد علیه روع و اض و کن معقبه بفتح التاء  
 کسر یا خشم عجاب بالکسر از کردن - و عجبینی پیدا کردن  
 بینم اعنوبه بیعابون بهاد یعنی فلان ای عاوا

مستی راجعاً عن الاساءة و الاسم العقبی و فی مثل  
 العقبی بان لا رضیت هذا لئلا ترد الاعتاب تقول  
 اعقبک بخلاف ماتھوی - و اعقب عیب یعنی  
 يقال ایضا استعقبته فاعتبني ای استرضیته فارضانی  
 عیب پدری ازین اعتاب بر گشتن از چیزے  
 اعقب بطریق اذا ترکت سہلہ و اخذت فی وعره  
 و اعتب ای تصد عیب بالتحریک یا یب زبان  
 و کل مر فاة منہ عیب و اجمع عیب و عیب عیب ایضا  
 باشند در و اجمع عیب - و حمل فلان علی عیبہ ای  
 امر کرید من البلاء - و يقال مانی هذا امرتک و لا  
 عیب ای شده عیب ایضا میان انکشت و سخی  
 و بنصر عقبان رفتن شتر بر شہ پای - و بر یک پاک  
 جستن مردم - روع و اض و ک ۲ عقبان کبیر  
 العین مع السکون نام مردے -  
 عجب - لوی عجب - ای مرد و م - و امر  
 عجب الی الم حکم - و عجب الرجل زنده اذالم بدر  
 ایوری هذا العود ام لا یعنی اخذہ من شجر جمول -  
 عجب عجیب - کار کفایت عجاب کذلک  
 عجاب بالشدید بلع منہ اعوجبه کذلک - و قولهم عجب  
 عاجب کقولهم لیل لائل یوکد به - تعاجب تکفها  
 لا و احد لهما من الفظها - و لا یجمع عجب و عیب و يقال  
 جمع عیب عجائب مثال فیل انا ل فیل و تبارع و  
 قولهم اعاجیب کما جمع الحوت مثل احد و ثة و احادث  
 يقال اعجبت من کذا و تعجبت و تعجبت منه یعنی  
 و عجبت غیری و اعجبنی هذا الشیء بحسنه و اعجب فلان  
 بنفسه فهو عجب برائہ و بنفسه و الاسم العجب بالضم  
 یعنی خوشن بنی و قولهم بالرجح برائہ شاذ لا یقال  
 علیه عجب بالفتح و السکون بن دم و پایان بر یک  
 عجوب ج -

عذب - عذاب - بافتح رگت تک عذابه  
 با مچ عذابه بالضم نام معروفی از اوس -  
 عذب - عذب - آب پاکیزہ عذوبہ مصدر  
 مندرج مع بعضهما اعذابان آب دیان و خمر و  
 استعذاب القوم ما هم اذا استغفوه عذبا و يستعذون  
 بفلان من بئز کذا لے لستقی له - و استعذبه ای  
 عذبه عذبا - عذبه اللسان تیزی زبان عذبه السوط  
 جابق تازیانه عذبه المیزان انحیط الذی یرقع به -  
 عذبه الشجر غصنه - عذبه ایضا خاشاک و ذره عذب  
 کثیر القذی - و يقال اعذب حوصک اسے  
 انزع ما فیہ من القذی - و اعذبه سخن الامر  
 اذا منعه عنه و اعذب نفسک عن کذا اسے  
 اظفعا عنه - عذوب ستور الشادہ کہ آب و علف  
 نخورد عذاب کذلک - عذاب شکنجه تعذیب شکنجه  
 کردن عذیب نام آبی مرنبی تیمم را عذاب  
 جایی عذیبی مرد کریم خلق -  
 عرب - عرب - مردم تازی شهر باش عربی  
 بنسب الیهم بن العروہ - اعراب تازیان بیان  
 باش موم سکان البادیه فاخته اعارب کذلک  
 و النسب الیهم اعرابی و لا و احد له - و لیس لاعراب  
 جماع العرب کما کان الانباط جمعا لنبط و اما العرب  
 اسم خاص العرب الحارثیہ هم مخلص منم و اخذ من لفظ  
 فاکد به کلیل لائل و ربا قالوا العرب العربا و تعرب  
 خویشتن بعرب مانند کردن و تعرب بعد بختہ ای  
 صار اعرابیا - و العرب المستعربہ هم الذین لیسوا بخلص  
 و کذلک المستعربہ عربیہ لغت تازی بعرب بن فلان  
 مردے کہ زبان تازی از بیرون آورد و هو  
 البوا یمن کلمه عرب و عرب بالضم و سکون و لغت  
 بعضی مثل عجم و عجم عرب تصغیر عرب عروہ تازی

ربان شدن (ع بعضهما) و عرب کلمه لغوی  
 فی الاعراب عرب بجهت اسمی فصیح بها و لم یبق احد  
 و فی الحدیث الثیب تعرب عن نفسها ای فصیح  
 معرب خداوند اسپان تازی - و اسی که اصل  
 نباشد - معرجه موشه - و اعراب لریل ای دلدله  
 ولد لغوی اللون - ابل عرب دخیل عرب شرن  
 و اسپان تازی خلاف النجانی و البرازین - و اع  
 ای تکلم بالفحش و الاسم العرابة بالکسر و عرب فی القوم  
 اذا کان امره عتبا و مره نمسا ثم قام علی وجه واحد  
 و عرب علیه فعل ای فوج - و فی الحدیث عربوا علیه  
 ردوا علیه بالانکار - و عرب منطوقه ای زبیر بن العجز  
 و عربت عن القوم ای تکلمت عنهم - تعرب یعنی بدن  
 شایسته خرم و هو التذنیب سخن عجمی را عربی کردن  
 یقال عربته العرب و عربته ایضاً عربته یعنی سخن  
 که در وی آب نیز رود - و تن عرب ایضاً تابه  
 شدن معده (ع ع ک ه) یقال عربت معده  
 فمی عربته و تازه شدن جمله عربت نیز یقال بالدار  
 عرب ای احد - و عرب زن شوخی دوست  
 عرب یعنی سخن - قوله تعالی عراباً ترا یا قوم العرو  
 روز آدینه و ابن ابی العرویه بالالف و اللام  
 عرابه نام مردی از انصار عرب بالکسر و السکون  
 گیاه خشک -  
 عربیه - عربیه - تیزی بینی مثل عربیه -  
 عربیه - عربیه - نوعی از رود جامها  
 یقال هو ابطل  
 عربیه - عربیه - بانضم با شمه عربیه الیه  
 بی پاسی سنور خال الاضعی کل ذمی اربع عربیه  
 فی زجلیه و در کتباہ فی یدیه و عربیه الدابة ای  
 قطعت عربیه - و عربیه ایضاً من الوادی

موضع فیہ السخا شدید قال القراء یقال اکثر عرب  
 هذا الجبل و هی المطرق الضیق فی منتهی تعریف اذا  
 اخذت فی تلك الطرق - و عربی انقطاعا -  
 و عربی الامور عرابیها اعضاها و معابها -  
 عربیه ایضاً نام مردی از عمالقه ضرب بدائل  
 فی الخلف و یقال سوا عید عربیه ذلک انه اناه  
 رخ له سیالہ شیناً فقال عربیه اذا اطلع علی فلان طاع  
 قال اذا لم یلمح فلان لم یلمح قال اذا و ازی فلان ازی قال  
 اذا اربط فلان اربط قال اذا صار فلان صاعداً  
 جده من اللیل و لم یعطه شیئاً -  
 عربیه - عربیه - یعنی مردی زن عربیه  
 زن بی شوخی عربیه بانضم جمعها عربیه و عربیه  
 بانضم فیها بی زنی و بی شوخی یقال تعرب فلان تم  
 تاہل و دور شدن (ع ع ف اص و ک) یقال عربیه  
 فلان اکبده غاب دور رفتن ستور در چراگاہ یقال  
 عربت الابل ای بعیت فی المرعی لالتروح - و عرب  
 دور گردانیدن یقال عربت اللہ و عرب القوم  
 عربت اللہ فی المرعی تم معزبون - معزبہ بالکسر و  
 برجه سنوران خود را از مردم - و بسیار عرب باشند  
 عازب آب و گیاه دور دست و عربناہ ای اصبناء  
 ایل عربی جمع عازب هو الذی لای روح علی کبی مثال غاز  
 و عربی - سوام معرب بالشدید اذا عربت بی من لدار  
 و فی الحدیث من قرأ القرآن فی اربعین لیلۃ  
 فقد عربت اے بعد عده بما استدره منه  
 و عرب طهر المرأة اذا غاب عنها زوجها -  
 و عربت الارض اے لم یکن بها احد محضبہ  
 کانت او مجد تہ -  
 عربیه - عربیه - شاخ خرما که برکن سادرد  
 باشد و هو فوق الکرب و انیت علیہ شخص قوم

عسب الذنب بن نعم و عسب الضیاء نام مرد  
 عسب بکر ای و ادن فخلق جبت کشتی (ع ع ک ال)  
 یقال عسب محله ای اگر اہ و برشش محل بر باد  
 ایضاً آب کشتی استعسب الفرس ای استنوی وقت  
 یعسوب امیر ز نوران و منہ قبل للسید کذکک لوی  
 از بزرگان بزرگ ترا زخ الیاد فیہ زائده لانه  
 لیس فی کلام فعلول غیر صغوق -  
 عسب عسب گیاه ترکیب عسب گیاه ناک  
 و بعیر عسب عسب العشب - اعشاب گیاه ناک  
 شدن یقال عسبت الارض ای انبت العشب  
 بگیاه رسیدن یقال عسب القوم ای اصابوا عسباً  
 أرض عسب عسبیه و مکان عسب بن العشاب  
 و اعشوشبت الارض ای کثر عشبها و هو للباغ  
 اقولک حش و اشوشن - و ارض فیها تعاشب  
 ای فیها عشب لا واحد لها عشبہ بالتحریک شمر  
 کلان سال عشبہ کذکک - یقال سالتہ فاشبہنی  
 اعطانی ناقة مسنة و یقال شیخ عسبہ و عسب عسبہ  
 ہم ہتہ - و عیال عسب ای لیس فہم صغیر -  
 عسب عسبہ - یعنی نفعتمین ہے عسب  
 اعصاب سنج - و پسران و خوششان زینہ از جانب  
 پدر عسبات سنج - و پی ناک شدن گوشت در عسک  
 و (ع ع ک) و انصوب ای اشد - معصوب سخت گوشت  
 عصب بالسکون عصابہ بر سر بستن یقال عصب  
 رأسہ بالعصابہ عصباً و نوعی از بردہ ای بینی  
 و نوعی از ابر - و گزیده یقال ہومن عصب القوم  
 و عصب القوم بالتحریک ای من خیار ہم و نورد  
 سخت مجیدہ جل معصوب الخلق و جاریہ  
 معصوبہ یعنی عصب ای محسوسہ الخلق  
 عصابہ بالکسر سر بند کردن از مردم و اسب

عشپ  
عرب  
عصپ  
عرب  
عرب  
عصپ  
عرب  
عرب  
عصپ

ومرغ معصوب ايضا كرسه بلغت بذيل تعصيب عصا به  
 بستن بر سر معصوب آنكه میان بسته باشد از گرسلی  
 قال ابو عبیده هو الذی عصبتة السنون ای کلت  
 باله عصبتة بالفم ازده تا چهل عدد از مردان عصا  
 ریمان بر در رینده و اعصوبت القوم ای جمعوا  
 عصابت و اعصوب لیوم ای اشترک منه یوم  
 و عصبتة ایضا شکر تعصیب ایضا شکر بارود  
 در بجهده و بریان کرده و يقال عصبت فخذ الناقة  
 لشتر ای شدت و ناقة معصوب لا تدرك حتى تعصب  
 و اسم رجل عصاب و عصبت الشجرة اذا شممت  
 اغصانها ثم ضربتها بالسيف و رقما قال السجاج  
 لا عصبتکم عصب السلم و عصب القوم انبذان  
 استکفوا حوله عصبت الابل بالما و اذا وارت  
 قال لفرأ عصبت الابل بالفتح و الكذا اذا جمعت  
 و عصب الریق بقیه ای بیس علیه و عصب الریق  
 فاه ایضا و عصب لائق اذا حمه و عصبت بش  
 اذا شدت نصیبته حتى تسقط من غیر ان تزعجها  
 عصب ایضا نوعی از تصرفات عوض و هو تسکین  
 الامام من مفاصله و نقله الی مفاصله  
 عصبی مرد سخت لام زائده  
 عصب عصب بریدن و ضعیف کن  
 و شیش بران و دشام داوان بر جل عصاب لغت  
 منه عضو به بالفم تزر بان شدن ریح بضمها  
 عصابا گویند شاخ اشکسته عصب بضمین مصدر  
 منه ریح کن ان الاعصاب شاخ شکسته کیش  
 اعصاب من العصب اعصاب ایضا بره  
 بی یارند معصوب ضعیف ناقة عصابا کوش  
 شکافته و نام ناقة رسول علیه السلام و لم کن  
 مشقوقة الاذن اعصاب ایضا نوعی از تصرفات

عصوب

عصوب

عصوب

عصوب

عروض در مفاصله که آنرا حرم گفته فاعلن  
 شود و نقل کتدب متعطلن  
 عصب عصب بضمین بلاکی ریح کن ان  
 اعطبه ابله معاطب جهالک احد ما عصب عصب  
 بضمین و بالسکون مثل عسر عین عصبه پاره از  
 يقال اجدر برب عصبه ای قطنة محترقة  
 عصب عصب بالفم و الطار الجمجمة لفتح  
 فتح الطار لغة فیه و قال الکسانی هو بضم الطار  
 لا غیر عصاب عصب کذلک عنطوبه مؤنث عصاب  
 ح و عنطابا شکر غنطیه مؤنث  
 عصب عاقبه - پایان کار - و فرزند يقال  
 ليس له عاقبة ای ولد و تامل فی آخر الامر عاقب  
 آنکه نیابت سید دارد و بعد از او و قول العینی  
 صلی الله علیه و سلم انا العاقب یعنی آخر الانبیاء و  
 شی خلت بعد شی فهو عاقبة عقب بکسر الهمزة  
 و هی مؤنثه و عقب الرجل ایضا ولده و ولده  
 و یبها نغان کسر القاف و تکبیرها - عقب فلان  
 مکان اسیر عاقبة ای خلفه فهو اسم جانی المصد  
 لقوله تعالی ليس لوقتها كاذبة و عقب الرجل  
 فی اهل اذا بعیته بشر و خلفته و عقبه ایضا اذا  
 ضربت عقبه عقب بالسکون روش ستور که بعد  
 از رفتار نخستین آرد و يقال اهد الفرس عقب  
 حسن و مصدر لما تقدم من الافعال عقب بضمین  
 بالسکون پایان کار و منه قوله تعالی هو حیر ثوابا و  
 حیر عقباء و يقال حیرت فی عقب الشهر و عقباء ای  
 بعد بالضمی کله و حیرت فی عقبه بکسر القاف ای  
 از پیش منتهی حگاه ابن ربکمیت عقبته بالفم  
 نوبت يقال تمت عقبک و هاتیه عاقبان کالس  
 و النهار و بدل و عوض اسیر يقال اخذت عقبته

همی بدلا و نوعی از خوردنی که درین یک عاریتی بود  
 و یک نسیبند و عاقبت الرجل فی الراحلة اذا رکت  
 انت مرة و ركب هو مرة - و المعاقبة نوع تصرف  
 فی العروض عقبته الطائر مسافة ما بین ارتفاعه  
 و اسقاطه - معقاب فی که بعد از هر دختر می پرسد  
 از اید عقبته بالکسر از ویات يقال علیه عقبته اجمال  
 و يقال ما یفعل ذک الالعقبه القم اذا کان یفعله  
 فی کل شهر مرة - عقب بضمین بکے از او زده و  
 ریمان تا بند عقبه بکے - و ایضا عقبات حج عقب  
 بالسکون زده تا فلن انی و بی بچیدن بر چیز  
 يقال منه عقبات القوس و القیح و السهم از الویت  
 شیدا منه علیه یعقوب نام پیغمبر علیه السلام و هو  
 اسرا یل السد و هو غیر منصرف للجمعة و التعریف  
 کبک زو و منصرف یعاقب ح و الیاء زائده  
 ابل معاقبة النبی ترحمی مرة فی حوض مرة فی خلة و ای  
 تشریب الماء مرة ثم تعود الی المعطن ثم تعود الی الماء فی  
 التواء و عقب الرجل نوبت بر ششم باوی و العرب  
 تعقب تعاقب بن الفاء و الشاء مثل جدین  
 و جدیت - عقب بالکسر شکسته کردن يقال عاقبه  
 بذنبه - و قوله تعالی فعاقتهم ففتمم و در پی  
 کردن فهو معاقبه و عقبه ایضا تعقب مشکله  
 معقبات و شتگان شب و روز و انما انش کثرة  
 ذلک منهم ای التحاقب نحو نساء و علامته و شکر  
 پس یکدیگر استاده بر حوض تا نوبت آب خوردن  
 و هی الناظر ات العقب - عقب لفتح اذا اصقرت  
 ثمره و حان حبه - و عقب الامر اذا ترد فی طلبه  
 مجدا - و قوله تعالی ولی مدبر اولم یعقب الی لم  
 یعقب لم یلتظر تعقیب الصلوة الجلوس بعد ان  
 تقضیها الدعاء او مسکونه فی احدیث من عقب



سبط وشدید وضحاک بن عبدالرحمن بن عزیمت  
عزیمت نکاح -

عسب - کجھن شیر -  
عسقبته - بستکی خیم وقت گریه و بالکسر خوشه  
خورد المور جد اچسیده لبرین خوشه بزرگ عسقب  
عسقب حج -

عسکبته - یروزن و معنی اسقبه بالکسر و کون  
فیه عشر حیات -

عشجب - کجھن بر در و هشته اندام  
عشرب - کجھن و نجات و شدید را تیر گذارنده  
و شیر عشارب شلد و سخت جاری شونده -

عشرب - و بختین و شدید الزام لغت  
شتر نوی -

عصلب - بالضم و بانفتح و عسلوب عظیم  
اقوی شدید الحلقه و عصلبی منسوب بعصلب - و  
کشفه در از مضطرب عصلبه سخت خشناک -

عظرب - بالکسر انفع خرد -  
علب - بزکوبه زرد از شاخا و گاو وحشی  
و مرد در از قد و علبه سوزن آن -

معذب - بکسر الدال خشکی -  
عظرب - بالضم ساق لیسن شخصیت عرب و العرب

فصل الغین

غیب - غبت - روز میان باب آمدن شتر  
و آمدن تپ (صفت اک) و يقال غبت الابل و  
ابل غابت و غواب - اغباب یکروز در میان  
رفتن سجانی قال لکسانی اغیبت القوم و غبت  
عنهم ای حجت یوا و ترک لبوا و غیبت عنهم و غبت  
ای دفت عنهم شاة مغیبه التي تحلب یا و سرک

یوما - و يقال غبت فلان فی الحاجة اذ لم یسألغ  
فیها و الغب فی الزیاده قال الحسن ای فی کل  
اسبوع - و يقال زرغبان و رجلاً - و غبت کل  
شی غابت - غبت الامور صارت الی اخرها - و  
غبت اللحم ای اتن - و غبت فلان عندنا ای بات  
و منه اللحم البات و انجز البات غاب - و انجبتا  
فلان ای اتانا غابا - و فی الحدیث اغبوا فی عیاد  
المریض و اربعوا یقول عدیو ما و عدیو ما و عدیو من  
و عدیو ما الثالث و اغبت الابل من غب الورد  
و اغبت الهمی و غبت معنی - و فلان لا یغبت اعطاه  
ای لا یاتی یوما دون یوم بل یاتی کل یوم غبت  
بالضم حوزة عقاب غیبه شیرد و باره بر یکدیگر و شدید  
و هی من البان الغنما یحلب غدوة ثم یحلب علی  
من اللیل ثم یحلب من الغد غبت بفتحیم طوق  
زیر گوی خروس و گاو و غبب کذلک و من غبب  
ایضا و غبب ایضا الخرب معنی و هو جیل -

غرب - غرت به بالضم دوری از جای خود رخ  
بضمها) اغرب کذلک - غرب و اغرب لغرب  
معنی فو غرب غرابج - و ایضا الی ابعده و غرب  
فلان اذ اتروج الی غیر آقاریه - مغرب سوسه  
مغرب شونده و يقال بل جا و کم مغربه یعنی انجر اللیل  
طرا علیهم من بلد سوی بدیم شاد مغرب بالکسر و انفتح  
ای بعید لغرب از شهر بیرون کردن و دور  
کردن مغرب بالضم و شدید الزام فکما ما کوبه  
غرت چشمه آبی نزدیک آن کوه اغراب چیز نو و غرت  
او بردن و بر کردن مشک را - و غیب شدن  
مغرب بفتح الزام پیدا و پیدا بها و کرانها از هر چیز  
و منه اغرب الفرس مجهول الی بیضت اشعار غیبیه  
و اغرب الزمان اذا اشتد وجه غاب زاع غرابان

بالکسر ج - اغرب جمع القله - غراب الفاس تیزی تبر  
و شدی سرین شتر و اسپها غرابان غویان رخ  
رجل الغراب یونب من العصار شدید را سو و غراب  
سخت سیاه و اذا قلت غرابیب سود تجعل السود  
بدلا من غرابیب لان تو اکید الالوان لا یستقدم  
غرب مغرب جا و روشن آفتاب و تو لغت غیب  
اشمس صغره علی غیر کبیره و کان صغره و مغربا تا و انج  
مغربا تا - و غرب ای بعد - و اغرب علی اس  
تا بعد - غروب فرو شدن آفتاب ماه و جز آن  
و مجاری اشک چشم و تیزی ایسی دندان آبداری  
آن غرب ایضا و لوبزرگ و تیزی تیغ و زبان تیزی  
بر چیزی و تیزی رفتار اسپ اول رفتار و اسپ تیزی  
ورگ آب چشم که همیشه روان باشد چون ناسور نوی  
غرتبه دوری دور غرتبه النومی بعد با غراب بیان  
کوهان کردن شتر و منه قولم حیکت علی مار کالی  
ایسی حینت شدت غوارب الماء اعالی ما  
بنمت بغوارب الابل و غرب بفتحیم نقره و جا  
از نقره و نقره نوعی از بیماری کوسه ریخال من  
غرب انشاء بالکسر و آب که از لوبجا و متغرتو  
بوی آن - و درخت به - و يقال اصابع سم غرب  
یضایف و الاضایف و اشکن الزاد و حرک سیر  
که اندازند و بی معلوم نباشد -

غضب - غضب - بنم شدن اعمت  
ک و غضبت و غضبه علیه یعنی - اغضاب مثل  
و غضب منسوب معنی -  
غضب - غضب - بالمعنی و غضبت من غضبت  
ک و غضبت علیه غضبت انا غضبت و غضبان  
و غضبی - و غضبانی فی لغت بی سد و کذلک اللان و اشکها  
و غضبی غضبانی مثل ساری ساری - و غضبت شدت

عزیمت  
عسب  
عسقبته

عسکبته

عشجب  
عشرب

عشرب

عصلب

عظرب  
علب

معذب  
عظرب

غضب  
غیب

غضب

ای غضب سر بیا و غضبی ایضا از من الابل و ہی  
 معرفت لاتنون و لایه خلا الایف و اللام - قال  
 الاصمعی غضب لفلان اذا كان حیا و غضب  
 بفلان اذا كان میتا و قول الاحمر مثله - و عاصبه  
 را نغمه قول تعالی و ذوالنون اذ ذمب مفاضیا یعنی  
 مرفحا لثوب - امرأة غضوب ای عبوس - قال  
 ابن السکیت غضب بالتسکین ایضا امر شدید  
 الحمره فقال احمر غضب -

غلب - غلب - غلبه چیر شدن اصح و  
 کما قول تعالی و محزون بعد علیهم سید غلبون فهو  
 من المصادر المقسومه بعین مثل غلب قال الفرزدق  
 بذات الحلی ان یكون علیته فخذت لها عند الاضافه  
 و نالیه مغالبه و غلبا یا - غلاب شمال قطام نام  
 زنی تغلب علیہ اسی استولی علیہ قهر تغلیب  
 چیره گردانیدن مغلب اسی مغلوب است  
 بکسر اللام نام شاعری غلاب بسیار غلبه تغلب  
 پذیر قبیل و هو تغلب بن وائل و قول تعالی تغلب بن  
 وائل انما یریبون بالتأنیف اسی لقبیله کما  
 قالوا تم نبت و تغلبس بفتح اللام نسوب لیماء  
 استی شاکوانی الکریمین مع بار الت - رب  
 قالوه بالکسر - در جل اعلی مرد چیره و سهر کردن  
 به نسبت غلبا و غره عیار و اصب نام مرده  
 و حدیقه غلبا و اسی ملتقه و حدائق غلب و غلوب  
 الغشب لغ و التفت - غلبه بضمین مشدده اباء  
 چیرگی و در جل غلبه ایضا الذی یغلب سر بیا  
 غوب - غیب - غیب - تاریکی غیا بفتح ج - غیب  
 از غم غیب اذا اسود و اسشد سواده غیب  
 بختین - فی الگامی اصح ک ان غیبی احدی  
 سئل عطاء عن رجل اصاب صید غلبا قال

علیه البحر یعنی غلبه من غیر تعمد -  
 غیب - غیب - غیب - ناپدید شدن اصح و ان  
 يقال غاب عنه غلبا و غلبه و غلبا و غلبه و غلبا  
 غائب لغت منه و ان جمع غیب غیب و غیب و غیب  
 فی لانه شبه بکسر و هو مصدر اصید لایه بخوان نوی  
 به المصدر و ان کان جمعا عدته انا غلبه اسم تک  
 جاه غلبه ابو ادی لذک - و يقال دستانی غلبه  
 غلبه اسی فی هبطه من الارض و قولهم غلبه غلبا  
 و فن فی قبره - و يقال بنو فلان یشدون احوالنا  
 یتغایبون احوالنا - و غابت الشمس اسی غربت  
 و الغابه خلاف المخاطبه - و غابت المرأة اذا غاب  
 عنها زوجها فی مغیبه بالماره مشد بلها و غیب  
 ایضا زمین پست و مواطیان من الارض - انغیبا  
 در بد گفتن کسی شدن سپس وی غیبه بالکسر  
 اسم فدان یکن صدق اذن کان کذبا سمی بهتانا  
 غایبه بنیه يقال یث غایبه - غایبه ج - و غایبه ایضا  
 نام جانی مجاز و تغیب عنی فلان و تغیبینی یصت  
 فی مقوله الشعر -

غذبه - بالضم گوشت پاره سطر - نمازم مردم  
 غذب سطر کواه کثیر الغضل غدا به موضعی الغذبه  
 بنی عن دب -  
 غسلبه - در بودن کسی چیزے را از دیگرے  
 کا لغصب -  
 غسب - الماء - بر اگمنت آب را -  
 الغشب - لغتی بالغشم و موضعی و هو غشبا  
 منسوب الیه -  
 غشرب - کعلش غیر غشرب مرد و لیر کار گذار  
 خصالب - بالضم دراز مضرب -  
 غضرب - غضار آب - جابجا آب گیاه -

سخطرب - افی هذا قال الکراع و عندنا القاسم  
 ای تصحیف انما هو بالعیس المملکه و الطاء المجهه و قد تقدم  
 غشرب - کسر و خطا سے کرد در میان کجھ سے  
 دهن پسران خوب روی غلبه بالضم کی غشرب بالفتح  
 غنمت فراوان -  
 غندوب - غندبه بضمها گوشت پاره است  
 گردا گردا غندبمان دو کره درین زبان بادو  
 گوشت پاره که ملازه را فرار گشته یا بمجو دو غده در  
 نرود گوشت غنادوب ج -

فصل الفاء من بقیة الصراح

قب - بالضم موضع بکوفه عن یاقوت یا قبیله  
 از همدان من سعدان الفی اوسعید او هو بالقاف  
 فریبت - تفریبا فیقت فرجا بالادویه فراب  
 کسباب دیهی است قریب بمرقند شراب کز نار دیهی  
 است باصفهان - فریاب شهر بید بلخ او هو  
 فریاب او فاریاب و فریاب کیمیا شهر است  
 بخراسان و فاراب بختی و را، نهر سیحون او ہی بلاتر  
 فرافب - درختی که ازان بالانما سازند -

فرقب - کتفای موضعی است من الشیاب الفرقتیه  
 و هی ثیاب بیض من کتان و زمیرین میمون  
 الفرقی الهذلی قاری نحوی او هو بقافین -  
 فرنب - بالکسر موش یا بچه آن از موش نشی

فصل القاف

قاب - قابت - الطعام - وقابت الماء  
 اکت و شربت کلهما و قلب الرجل بالکسر اذا  
 اکثر من شرب الماء مثل صیبت فهو مقاب  
 علی المنع  
 قاب - قابت - الطعام - وقابت الماء  
 اکت و شربت کلهما و قلب الرجل بالکسر اذا  
 اکثر من شرب الماء مثل صیبت فهو مقاب  
 علی المنع

سخطرب  
 غشرب  
 غشرب  
 غندوب  
 غلب  
 قب  
 فریبت  
 غذبه - فرافب  
 فرقب  
 غسلبه  
 فرنب  
 غشرب  
 غشرب  
 غشرب  
 غشرب  
 غشرب

قرب قجب

قرب

قرب

قرب

قرب

قرب - قلوب - بالضم أسوده شدن گزشت  
 دیوست - وخرما - و خشک شدن ریش جواحت  
 رخفت اک ۲۱ قجب لغتین باریکی میان آفتاب  
 لغت منه تباد مؤنث خیل قجب ای ضوا قجب  
 آواز کردن دندان شیر که بر هم زند رخفت اک ۲۲  
 ققبة او از شکم است شرب و بانگ کردن شمشیر  
 ققبا شتر غنچه ققبت کلمه قابة آواز نذر یقال  
 اصابتنا العام قطرة وقابة اے صوت الرعد  
 قجب چوبی که در میان بکره دلو باشد یقال علیک  
 بالقب الکبر ای بالرأس الکبر و بریدن ریح و  
 ض ۲۱ القیاب کذا کت پارچه جب بر این قجب  
 بالکسر استخوان بیرون آمده میان آفتاب یقال  
 الرقی قباک بالارض و یقال للشیخ سوت القوم  
 و قبة الشاة بالفتح و الکسر ذات الاطباق وهو  
 یعنی سزارخانه مشکبه در باخفت - قبه بالضم  
 بنامی گرد بر آورده قیب قبا سنج بیت و مقبول  
 نوقه تبه قبا قبا العام الذي بعد العام المقبل  
 یقال لا آتیک - العام و لا المقبل لا القبا تب  
 حار قبان نوعی از تخم کبک ای و العرب لاقرفوهی مقرب  
 عندهم لانه من قطلان ولو کان فعلا لصرحت  
 قتب - قتب - بالتحرک بالان خرد قتب  
 بالکسر سازد ساخت آب کش مروده آفتاب سنج  
 و می مؤنثه عند الکسانی قال الاصمعی واحد با  
 قتبته لهما و تصغیر بالقیبه و بها سحی و حل - قیبه  
 منسوب الیه - و قال ابو عبید القتب یا تجوی  
 من البطن یعنی استدار و سحر او و اما الامعار  
 فی الاقصاب - و اقبست البعاض شدت علیه  
 قنبا قنوبه من الابل التي قنبت بالقتب جهات  
 بالما و لانها تسبی عما یقرب کاسحا و تبه و الرکوت

قرب - قحاب - بالضم سرقه سبب شتر و مردم  
 ریحفت اض ۲۱ محبة کلمه مولده - قحطبه نام مرد  
 و افکندن و شمشیر زدن الربالا -  
 قرب - قرب - بالضم نزدیک ریح بعضهما قجب  
 لغت منه قوله تعالی ان رحمة الله قریب - ولم  
 یقل قریبه لانه اراد بالرحمة الاحسان و لان مالاکون  
 تائید حقیقا جاز تذکیر - قال الفراء اذا کان القرب  
 بمعنی المسافة نکر و یؤنث و اذا کان فی معنی النسب  
 یؤنث بلا اختلاف یقال هذه المرأة قریبی ای ذات  
 قرابی - قربان بالکسر نزدیک شدن بمعنی اسیب ایضا  
 ریح ک ان ما قریبه خویشی و نزدیک و نزدیک شدن  
 ریحفت اض ۲۲ قریبی نزدیک و خویشی یقال بنی و بنه  
 ذریه و قرنی و قرب و مقریه و قریه و قریه یعنی هم قریبی  
 ذوقرابتی و هم قرنی و قاریبی - و العامة تقول هو  
 قرابتی و هم قرابانی بالما - و یقال قریب قریبه ش  
 کتبت کتابا اذا سرت الی الماء و بینک بنیه  
 لیلة و الا هم القرب لیسبتین هو سبب اللیل لورد الغد  
 قال الاصمعی قلت لا سرتی ما القرب قال سبب اللیل  
 نورد الغد - و قلت اطلق قال سبب اللیل لورد الغد  
 و یقال قریب بصباح و ذک ان القوم سببون  
 الابل و هم فی ذلک یسرون نحو الماء فاذا قبیت  
 بینهم و بین الماء عشیه تجلو نحوه فذلک لیلة لیل الغد  
 و قرب القوم اذا کانت الهم قوارب هم قاربون  
 و لا یقال مقربون قال ابو عبید هذا الحرف شاة  
 قارب کشتی خرد که در سبیلوی کشتی بزرگ دارند  
 بهجت الاغ - و قال الخلیل قارب طالب الماء  
 یعلا و لا یقال ذلک طالبه نمارا - و قریب السیف  
 اذا جعلت فی القرب هو جفته یعنی دعا و یکن  
 فیها بجمعه و جمالیته و القرب بمعنی المقاربة ایضا

قربان بالضم م و هو ما تقرب به الی الله تعالی  
 یقال قریب الله قربانا و مشیر - و خاصه ملک  
 یقال فلان من قربان الملك من بعد ان - و قراب  
 ج - و تقرب الی الله تعالی شئ اے طالب به  
 القریبه عنده - و قریه تقریب اے ادنیته - قرب  
 بالحرکه و السکون ضد البحر و من اشاکله ایضا  
 الی عراق البطن - اقرب ج - تقریب نزدیک  
 گردانیدن و نوعی از دود بدن و هو دون اسخرف  
 ان یرفع الفرس یدیر معاد و ضمها معانی العده و اقرب  
 و تقارب یعنی قاریبی الی السبع مقاربه - و شئ  
 مقارب بالکسر اے وسطین الجهد و الریدی  
 و کذلک اذا کان رخصا - و تقارب ضد تباعد  
 و اقرب المرأة اے قرب لادیا فی مقرب بلایا  
 و کذلک انقرس و انشاة و لا یقال للناقة و جمها  
 مقارب - و اقرب السیف جعلت له سدا یا  
 و اقرب القیح من قولهم قرح قربان بالفتح اذا  
 قارب ان یقبلی و حجه قری و قد حان قربان  
 قراب ج - مقرب بفتح الراء اے که میو شتر نزدیک  
 خود او انداز غزات مقربه مؤنث قریب بالکسر مشک  
 قراب ج - و قرابت کسرتین و فتح و وسکونها  
 جمع القایه - نه و کذلک جمع کل ما کان علی فعلیه  
 لک ان تقح العین فیسه و کسر و تسکن  
 یقال ما هو بقربا من ذلک بالضم ای لا بقرب  
 منه قریب یعنی مقربین مع النون جانورے در ازیبا  
 مانند خبز ذوک -  
 قرشب - قرشب - بالکسر شدة الیاء  
 سال خورده  
 قرشب قرشب - بالضم و الفصاد الجمعی قطعه فربوب  
 قرشاب بالکسر و الفم شمشیر بران که استخوان

برود و در فاضل و بر با سوا الفقیه قرصوباً و در  
 الرجل اذا اكل شنبلیبا یا ساقی قرصاب حکاه ثعلب  
 قرطب - قرطبه - ای صرع علی نقاه قرطب  
 کسرتین و تشدید الباء فتحا کسرتین از باری -  
 قرطعب - و يقال باعده قرطبه و لا تملک  
 ولا صغته ولا صغته ای شئی -  
 قرمب - قرمب - کا و کلان سال  
 قسب - قسب - چیزی زشت و سخت و خراب  
 خشک که در دهان ریخته شود قسب با کسر و  
 فتح الباء و تشدید الباء در از سخت قسب بقا  
 آب (رع ف اک ۲)  
 قشب قشب - آیمختن ز قشیب از خلیفه  
 له فی لحم سم فاذا اكله قناه فیه خدر یثب قشیب  
 یسیر سیف قشیب ای حدیث العماد بالجاء - رجل  
 قشب قشبا بالکسر الذی لا خیر فیہ قشیب ایضا  
 زهر قشاب ج - قشب بالفتح زهر وادون بقالی  
 اسے سقاہ سما - و قشب بعامہ اسے سمیر  
 و بر بدی یاد کردن بقالی قشیب بفتح اسے بطحہ  
 و در زردین نکتای و بدنامی خود را بقالی  
 قشب الرجل و اقشب ای کتب حمد او ذما  
 حکي ابو عبید عن الفرار و قشبی ریحہ بالتشدید  
 اذانی کا بقالی سنی ریحہ و رجل مقشب حسب  
 اسے تخلص حسب -  
 قصب - قصب - با تحریک کاک قصاب  
 مثله قصبه کی قال سبب قصاب واحد جمع و کذا  
 الخلفاء و الظفار قصب ایضا مشوره و هر چیزی که  
 مانند وی باشد میانه کا واک چون استخوان و  
 آنچه از قره و برنج باشد و غیر آن داب را بهاسے  
 اشک و آب در چشم و چشمه با در گماے شش و

کمان تنگ و بچهای گره گره و همی اناب من  
 جوهر و فی الحدیث بشر حدیث بیت فی الجنت من  
 قصب قال الامم قصب البطیاریه تجری الی  
 غیون الرکایا بقول اقامت بین قصب ای  
 رکایا و ما و عذب - قصبه الالف عظمه قصبه القرطیه  
 وسطها قصبه السواد زیتها قصب بالضم و سکون  
 رد گانی بقالی موی قصبه اصاب ج - شعاع  
 مقصب ای جمع و قصب الزرع و ذلک بعد  
 التخرج قصاب و همی ذواب مقصبه تلوه  
 لیا و الاضفر ضفر واحد با قصبه - قصابه بالضم  
 و التشدید ناسے و بچ قصاب ج قصاب بالفتح  
 ناسے زن قاصب کتنگ و بزده که شت زده  
 و مانند آن قصابه بالکسر نای زن قصب بریدن  
 (رع ف اک ۲) قصب القصاب الشاه اطعمها  
 غصوا عصفوا و قصب البعیر اذا قطعت علیه شریه  
 قبل ان یروسی و قصب البعیر شریه اذا منع منه  
 قبل الری ببعیر قاصب و ناقه قاصب ایضا لغت  
 منه عن ابن السکیت و اقصب الرجل اذا  
 فعلت البله ذلک - و فی الشل ری قاصب  
 یضرب للراعی اذا سار فی الری - و قصبه ای عاب  
 قصب القصاب - بالعجمه بریدن بقالی  
 امقصبه ای قطعته من الشئی - و اقصاب الکلام  
 الرجال - و قصبه ای قطع و اقصب القطع و يقال  
 اقصب الکوکب من یکانه قصب و قصبه  
 سبب مقصبه سبب زار سبب قاصب و قصب  
 تیغ بران قواصب ج قصب بالضم کذا لک  
 رجل قصابه تطلع للامور مقتدر علیها قصب شایخ  
 درخت قصابان جمع - و زخ - و غیر آن و ناقه  
 رام ناشده و باز یانه قصب ایضا زدن تبار یانه

(رع ف اک ۲) تقصیب شایخ بریدن از درخت  
 و بر با قصابه بالضم شایخ زبیدی بریده اقاد و  
 و قصب الناقه و اقصبها اذا رکبتھا قبل ان  
 تراض - قال ابن درید کل من کلفته عملا قبل  
 ان یحسب فهو مقصب فیه و مقصب ایضا نام  
 بحر و در عوض -  
 قطب - قطب - ثلث لغات ستونہ آسیا  
 و خروج و کوبے ساکن نزدیک فقدان و همتر که مدار کار  
 برومی باشد و سپسالار و يقال له قطب حی البحر  
 و شیخ یگا قطبہ ستونہ که نشانه بر وسے نهند و نام  
 مردے قاطبه هم بقالی جارا القوم قاطبه اسے  
 جمعا و هو اسم یل علی العموم قطبہ شیر کوسند و شتر  
 بهر اینجہ قطب الشراب و اقطبه ای مزجہ و الا سم  
 القباب و القطب بالضم ایضا بریدن و سنہ  
 قطاب ایضا - قطب بالفتح گوشه جوال در رسم  
 افکندن و ازنگ در افکندن میان دو دابر و رع  
 ف اک ۲) قطوب لغت منه - تقطیب روسے  
 ترش و ازنگ ناک کردن -  
 قطرب - قطرب - بالضم نام مرزی - و مرغی -  
 قعب - قعب - قدح جوین مغاک قعبه بالکسر  
 و بفتحین ج - مثال جبا و حیاة - حافر مقعب سم  
 مغاک تقصیب الکلام تک رسائیدن سخن را -  
 قعنب - نام مردے نون رائدہ -  
 قعضب - قعضبہ - اسے اشاصد تقصیب  
 نام مردے که سنان ساختی -  
 قیقب - قیقب - قیقبان چوب که زین آرد  
 سازند قال ابن درید هو آرد و درخت -  
 قلب - قلب - دل و خرد قوله تعالی ان فی  
 ذلک لذکر لمن کان له قلب ای عقل خالص

قوطب  
 قوطب  
 قویب قطب  
 قسب  
 قشب  
 قشرب  
 قعب  
 قعضب  
 قعنب  
 قعضب قعضب  
 قیقب  
 قلب



